

درس شصتم

معقول اوّلى يعنى همان طبایع کلیّه

بسم الله الرحمن الرحيم

غرر فی تعریف المعقول الثانی و بیان اصطلاحین فيه

ان كان الإِتِّصافُ كَالْعَرَضِ فِي *** عَقْلِكَ فَالْمَعْقُولُ بِالْثَّانِي صِفَى
بِمَا عُرِضَ بِهِ بِعَقْلِنَا ارْتُسِمَ *** فِي الْعَيْنِ أَوْ فِيهِ اتَّصَافُهُ رُسِمَ
فَالْمَنْطِقِيُّ الْأَوَّلُ كَالْمُعَرَّفِ *** ثَانِيَهُمَا مُصْطَلَحٌ لِلْفَلَسَفَى
فَمِثْلُ شَيْئِيَّةٍ أَوْ امْكَانٍ *** مَعْقُولٌ ثَانٍ جَا بِمَعْنَى ثَانٍ

بحث ما درباره معقولات است؛ به طور کلی در بحث وجود ذهنی عرض شد که پایه و اساسِ مُدرکات انسان را صور حسیّه تشکیل می دهند، عقل آن صور را به واسطه صور حسیّه، مطابق با تجرد جوهری خودش به صورت مجرد و جوهر درمی آورد و یک معنای سعی و تعمیمی از آن به وجود می آورد که به آن، معقول گفته می شود.

منظور از اصطلاح معلوم بالعرض در کلام حکماء و مؤلف

ما این مسئله را در تقسیم بندی که در تصویربندی این صور حسیّه عرض کردیم گفتیم، که خود اشیاء فی حدّ نفسها یک صورت دارند که مربوط به خودشان است، که همان نمود و ظهور آنها است، که ما با آن کار نداریم. یک صورت حسی از خود آن اشیاء در وجود مادی ما قرار می گیرد که به او هم کاری نداریم، گرچه در اینجا آلتی از آلات نفس است که این صورت را به وجود می آورد و استخدام می کند ولی آن صورت عینی و حسی هنوز جنبه مادی دارد. آن صورت، اولین ارتباط بین انسان و خارج است، و به واسطه آن صورت است که انسان می تواند از آن شیء خارجی اطلاع پیدا بکند.

حالا در اصطلاح مناقشه نیست، ما اسم آن را معلوم بالعرض می گذاریم. ولی معلوم بالعرض طبق اصطلاح حکماء عبارت از همان عین خارج است، یعنی به همان شیئی که در خارج است معلوم بالعرض می گویند، یعنی علم انسان، معلوم بالذات است که واسطه است برای اینکه آن معلوم بالعرض مشخص بشود. اما آن طور که به نظر می رسد بهتر است اصطلاح معلوم بالعرض را روی همان صورت حسی که اولین مرحله ارتباط انسان با خارج است بگذاریم، به خاطر اینکه آن صورت، صورت علمیّه نیست بلکه واسطه در صورت علمیّه است. صورت علمیّه، صورت مجرد است ولی این صورت جنبه مادی دارد، پس اسم آن را معلوم بالعرض می گذاریم.

نحوه شکل گیری اولین معقول برای انسان

معلوم بالعرض که یک صورت حسی است در خیال می رود و آن وقت در آنجا ضبط و حفظ می شود. عالم خیال این صورت را در خودش قرار می دهد و بعد عقل همین صورت عینی خارجی را توسعه می دهد؛

به این معنا که یک وقتی خود این صورت خارجی در ذهن است، و یک وقتی عقل می‌آید به واسطه مشارکاتی که این صورت با صور دیگر دارد، یک معنای سعی از او انتزاع می‌کند و به وجود می‌آورد؛ من باب مثال زید، عمرو و خالد را می‌بیند، بعد می‌گوید که اینها مثل همدیگر هستند و حالا که مثل همدیگر هستند پس یک حقیقت و ماهیت دارند، در اینجا می‌آید انسان را درست می‌کند. پس ما می‌بینیم که معقولات ما از اینجا شکل پیدا می‌کنند. تا اینجا مسئله، معقول نبود، یعنی معلوم بود ولی جنبه خیالی و واهمه داشت.

البته در مورد وهم می‌دانید که یک قوه‌ای است که می‌تواند نظائر یک صورت مادی را برای یک صورت مادی دیگر خلق بکند، و همین طور کار وهم، ادراک غرائض و امور باطنی است. اما عقل این صورت حسّی را به صورت عقلی تبدیل می‌کند، لذا تمام ادراکات انسان از عالم خارج براساس معقولات اولیه هستند یعنی همه آنها براساس مشارکات و طبایع هستند؛ من باب مثال وقتی که شما می‌گویید یک نجار را صدا کن بیاید، یا وقتی شما می‌گویید یک آهنگر را بگو بیاید، یا وقتی شما می‌گویید یک بنا بیاید اینجا را بسازد، یا وقتی شما می‌گویید پیش یک سبزی فروش رفتم، تمام این مُدرکات و محاورات بر اساس حکم به طبایع کلیه هستند که آنها معقولات اولیه ما هستند.

پس آنها معقول هستند به خاطر اینکه جنبه عقلی دارند، نه جنبه خارجی؛ یعنی مشخص نیستند، درحالی که اعیان خارجی همه مشخص هستند؛ این کتاب که در مقابل من است مشخص و محسوس است ولی معقول نیست، این بلندگو، این میز و این فرش که در مقابل من هستند مشخص هستند. تمام آنچه را که ما با حس خودمان ادراک می‌کنیم مشخص و محسوس هستند. پس حالا اگر من به شما گفتم که یک میز برای من بساز، آیا یک میز مشخصی را قصد کردم؟ امکان ندارد که یک میز مشخصی را قصد کرده باشم؛ چون آن چیزی که مشخص است دیگر قابل ساخته شدن نیست، و آن چیزی هم که ساخته نشده باشد پس هنوز مشخص نیست.

پس به طور کلی تمام صحبت‌ها و افکار ما براساس طبایع هستند و خیلی کم اتفاق می‌افتد که ما روی شخص یک عین، نظر داشته باشیم. من باب مثال یک وقت می‌گویم که شما به آقای فلانی این حرف را بزنید، در این صورت این دیگر مشخص می‌شود چون صحبت روی یک عین خارج رفته است، ولی یک وقت می‌گویم که شما به یکی از طلبه‌ها بگو بیاید، این دیگر مشخص نیست چون روی طبیعت طلبگی رفته است. بنابراین اگر ما یک طبیعتی را در نظر بیاوریم که آن طبیعت مصادیقی در خارج داشته باشد، آن طبیعت، صورت معقوله می‌شود. حالا می‌گوییم که این صورت معقوله از کجا به وجود آمد؟ از اینکه ذهن یک اعیان خارجی را دید و بعد دید که این اعیان خارجی با همدیگر شبیه هستند، پس جنبه مادی را از این اعیان خارجی گرفت و یک جنبه سعی به آنها داد؛ یعنی این شیئی که الآن در خارج هست را توسعه داد؛ مثلاً دید این زید

الآن در اینجا نشسته است، آمد آن را داخل در عمرو کرد، بعد هر دو را داخل در بکر کرد، بعد هر سه را داخل در بقیه افراد کرد، در اینجا یک معنا پیدا شد که همه را در بر می گیرد. یعنی مثل یک بادکنکی که آن را باد بکنند، این معنایی که اول در زید بود گسترش پیدا کرد و با گسترش خود همه را در بر گرفت.

ارتکاز ذهنی از دیدن مشارکات اشیاء دلیل برای تعمیم صور توسط عقل

تلمیذ: آیا این طور نیست که طبیعت از جنس و فصل یعنی امور غیر مادی درست می شود؟! یعنی اگر این امور مادی هم نباشند باز طبیعت، متصور است.

استاد: فرض کنید که اگر این بکر و زید نبودند و فقط زید به تنهایی در این عالم بود، آیا عقل می توانست این تعمیم را بدهد؟! در این صورت عقل اصلاً انسانیّت را نمی فهمید. اگر شما چشمتان را باز می کردید و در تمام دنیا فقط خودتان را می دیدید، در این صورت آیا به تصوراتان هم می آمد که ممکن است شخصی مانند شما هم وجود داشته باشد؟! این تعمیمی را که عقل در اینجا می خواهد بدهد با چه جهتی تعمیم می دهد؟ بالأخره با دیدن همین مشارکات می خواهد تامین بدهد و اگر یک فرد در خارج بیشتر نباشد دیگر تعمیم به غیر او معنا ندارد؛ شما اگر در خارج هیچ چیزی غیر از خودتان نبینید، می خواهید به چه چیزی تعمیم بدهید؟!

پس چون در ذهن شما صور مختلفه ای ارتکاز پیدا کرده است، خواهی نخواهی ولو اینکه فقط یک شیء را در خارج ببینید، برای آن شیء، دو و سه هم فرض می کنید. الآن ما در خارج دو شمس نداریم ولی ذهن ما می گوید چه اشکال دارد که یک شمس دیگری هم در یک کره دیگر وجود داشته باشد، و یک شمس هم اینجا وجود داشته باشد؟! این به خاطر این است که ما یک ارتکازی از دیدن اشیائی که مشارکات فی الماهیه هستند داریم، بعد می آییم همین را گسترش می دهیم به اشیائی که وجود واحد دارند و آنها را هم داخل در این محدوده می آوریم.

چند مثال برای اینکه پایه و اساس مدرکات ما صور حسی هستند

اما اگر ما از اول فرض می کردیم که یک انسانی به دنیا آمده است که کور، کر و لال است یعنی هیچ قدرت ادراکی ندارد، یعنی نه مکانی برای خودش می داند و نه ادراک وجودی برای خود می کند و تا آخر تنها است. در این صورت این شخص به مخیله اش هم خطوط نمی کند که شخصی مانند او هم ممکن است وجود داشته باشد، چون ضد و مقابلی برای خودش نمی بیند. یا فرض بکنید شخصی را که کور است و هیچ قوه دیگری هم ندارد، آیا هرچه شما بخواهید خورشید را برای او تصویر بکنید، می تواند بفهمد؟ نمی تواند آن را ادراک بکند چون صورت حسیّه آن در ذهنش نیامده است. یا شما هرچه بخواهید و تلاش بکنید به شخصی که غیر از شنوایی قوه دیگری ندارد رنگ گل را نشان بدهید نمی توانید. به او می گوید که گل یک رنگی دارد، می گوید که اصلاً گل چه چیزی است؟ اصلاً رنگ چیست؟ او فقط یک گوشه دارد که می شنود، می گوید

رنگ، گل و شاخه چه هستند؟ یک گل به دستش می‌دهید و می‌گویید که این، گل است؛ این شاخه است و این هم که بالای آن است گل است، حالا این را می‌فهمد، ولی اگر بگویید که آن را بو کن، بین چه بویی دارد! چون شامه ندارد، هرچه بگویند بو کن، می‌گوید اصلاً بوییدن یعنی چی؟ می‌گویید این طوری هوا را از بینی وارد کن، این طوری می‌کند ولی اصلاً ادراک بوییدن به ذهنش نمی‌آید، چون این صورت در ذهن نیامده است. می‌خواهم این را بگویم که پایه و اساسِ مُدرکاتِ ما صُور حسی هستند، عقل می‌آید با اجتماع این صُور حسی یک حکمی را در اینجا انتزاع می‌کند، که آن حکم یک معنای سِعی است، یعنی آن معنای سِعی را قابل انطباق بر افرادی می‌داند که آنها می‌توانند در این معنای سِعی قرار بگیرند. عقل در اینجا برای انتزاع یک معنا و کلی طبعی باز سراغ حس رفته است، یعنی اگر حس نبود این هم کاری نمی‌کرد.

از روی حس درست شدن انیاب اغوال توسط قوه واهمه

همین قوه خیالیه - که بهتر است اسمش را قوه واهمه بگذاریم - که یک انیاب اغوالی درست می‌کند باز از روی حس این کار را کرده است؛ یعنی فرض کنید اینکه انیاب یک متری برای دهان غول درست کرده است، تا یک دندان یا یک عاج فیل نبیند که نمی‌آید این را گسترش بدهد، یعنی یک ماده اولی برای این دندان وجود دارد که او آن را گسترش می‌دهد. این مطلب در بحث مطول هم هست که برگشت تمام اینها به حس است؛^۱ یعنی شخص، اول یک دندانی را می‌بیند و بعد خودش این دندان را دستکاری، زیاد و طولانی می‌کند. یک شاخ بزی را می‌بیند و بعد این شاخ بز را سی متر می‌کند و در آنجا می‌گذارد، یک پشمی می‌بیند و بعد این پشم را چهل متر می‌کند و به آن غول می‌چسباند، تا اینکه یک حیوان بی‌سر و پایی درست می‌کند و اسمش را غول می‌گذارد. پس باز این غولی را که درست کرده است، ریشه مادی و حسی داشته است. تمام اینها کارهایی هستند که قوه حس، خیال یا واهمه در ماده انجام می‌دهند.

هیولا و ماهیت مبهم بودن کلی طبیعی

ولی عقل بالاتر از این را انجام می‌دهد؛ عقل می‌آید این صورت حسی را به جای خودش نگه می‌دارد و بعد یک معنای مبهم وسیعی را از این صُور حسی انتزاع می‌کند که اسم آن را طبیعت کلیه می‌گذارد. آن معنا، معنای مبهم است چون مشخص نیست، آن چیزی که مشخص است عین خارجی است، درحالی که این معنای مبهم معنایی است که هم قابل انطباق بر زید است، هم عمرو است، هم بکر است و هم خالد است. بنابراین یک چنین معنایی که قابل انطباق بر همه است، امکان ندارد در عالم خارج تعین پیدا بکند؛ آدمی که هم دو متری باشد و هم یک متر و نیم، آدمی که هم سیاه باشد و هم سفید، آدمی که هم قرمز باشد و هم گندمی. امکان

^۱ .المطول، ج ۱، ص ۳۱۲.

ندارد که چنین چیزی در عالم خارج تعین پیدا بکند، درحالی که ما در کلی طبیعی می‌گوییم که کلی طبیعی آن چیزی است که در آن، افراد **مختلفة الاصناف** داشته باشیم؛ یعنی انسان دو متری، یک متری، قرمز، سفید، سیاه، سرخپوست، عالم، جاهل، زن و مرد، همه داخل در آن کلی طبیعی هستند. پس کلی طبیعی، هیولا و ماهیت مبهمه می‌شود.

حالا سؤال می‌کنیم که این ماهیت مبهمه از کجا آمده است؟ می‌گوییم که غیر از این است که عقل این زید را دید، عمرو و بکر را هم دید، و بعد آن زیدیت زید یعنی اینکه زید الآن هست را گسترش داد و وسیع کرد به طوری که هم عمرو و بکر را دربرگیرد و هم تمام افرادی که قبلاً بوده‌اند و هم افرادی که فعلاً هستند و هم افرادی که در آینده خواهند آمد را شامل بشود، این کار دیگر کار عقل است. و وقتی کار عقل شد، می‌شود معقول اولی؛ یعنی تابع حال زید، محسوس بود و محسوسیت او هم محسوسیت مجرد بود، یعنی صورت، صورت حسّی بود ولی چون در عقل رفته است مجرد می‌شود. معلوم ما معلوم حسّی است، یعنی معلومی است که باز صورت عین خارجی دارد ولی عقل می‌آید همین صورت را گسترش می‌دهد. و وقتی آن را گسترش داد، آن را کلی طبیعی می‌کند. لذا کلی طبیعی عبارت است از تعمیمی که عقل به یک صورت حسّی خارجی می‌دهد و آن را بر همه افراد **مختلفة الاصناف** که **متفقة الحقایق** هستند بار می‌کند. و تمام ادراکات ما، نود درصد ادراکات ما بر همین اساس هستند.

توضیح معنای معقول اولی

تلمیذ: عقل برای تعمیم ادراکات خود و درست کردن کلی طبیعی به عالم خارج کار ندارد و خودش بدون لحاظ خارج طبیعت را درست می‌کند، یعنی زیدیت زید را گسترش نداده است بلکه یک کلی را خودش درست کرده است بدون لحاظ کردن خارج.

استاد: بالأخره عقل این کار را می‌کند یعنی عقل همانند این را می‌سازد، یعنی عقل با دیدن مشارکات این کار را کرده است. بنده می‌گویم که شما با ارتکاز ذهنی که دارید این کار را می‌کنید، و آیا اگر از اول که به دنیا می‌آمدید ندی برای خودتان نمی‌دید باز عقلتان می‌آمد شما را دوتا فرض بکند؟! در این صورت عقل دیگر دوتا نمی‌دید. پس وقتی شما به دنیا آمدید خودتان و امثال خودتان را دیده‌اید، حالا در یک مورد که یک فرد داشته باشد هم عقل می‌گوید اشکال ندارد که برای این هم فرض کنید که دوتا داشته باشیم.

حتی این قدر قضیه روشن است که بچه وقتی می‌گوید مامان من آبنبات می‌خواهم، آبنبات مشخصی در نظرش نیست بلکه طبیعت کلیه در نظرش است؛ لذا اگر شما بروید هر آبنباتی بخرید، می‌گوید این همان است و می‌پذیرد. بله، یک وقتی می‌گوید که من آبنباتی که دست این بچه است را می‌خواهم، در این صورت اگر شما هزار آبنبات هم بخرید باز می‌گوید نه من این آبنباتی که دست این بچه است را می‌خواهم، در اینجا دیگر

طبیعت کلیه در ذهن او نیست بلکه فقط فرد در ذهن او است. اما یک وقتی شما به او می‌گویید آن آبنبات را لولو خورد! حالا بروم یکی دیگر برایت بخرم، می‌گوید باشد و قبول می‌کند. حالا که یک آبنبات دیگر می‌خرید، آن را منطبق بر همان آبنباتی که لولو برده است می‌کند. پس معلوم می‌شود خود این بچه هم در ذهن خودش باز روی طبیعت کلیه حکم می‌کند، یعنی باز ذهن این بچه می‌آید یک طبیعت کلیه می‌سازد و یک فرد از خارج را منطبق بر همان طبیعت می‌کند، لذا دیگر گریه نمی‌کند.

اصلاً به‌طور کلی اغلب ذهنیات ما را طبایع کلیه تشکیل می‌دهند که معقول اولیه هستند، معقول اولی یعنی اولین معقولی که عقل آن را تعمیم داده است، یعنی عقل، صورت حسّی را تعمیم و گسترش داده است و تبدیل به یک طبیعت کلیه کرده است، این می‌شود معقول اولی. معقولات اولی عبارت هستند از طبایع کلیه‌ای که منطبق بر اعیان خارجی هستند.

انتزاع طبایع کلیه از صور در هر مرتبه‌ای توسط عقل

تلمیذ: انسان بعضی اوقات کلیات را ادراک می‌کند بدون اینکه این مطلب از طریق حس باشد، مانند ادراک مسائل غیر مادی که ربطی به حس ندارند.

استاد: آن هم بالأخره صورت است؛ بحث ما در آنجایی است که شما با توجه به مدرکاتی که مستند به عالم حس هستند کلیاتی را ادراک می‌کنید. البته وقتی که یک انسانی باشد و به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه صورت از طریق حواس نداشته باشد ولی از راه برزخ، خیال و امثال ذلک مدرکات را به‌دست بیاورد، مدرکات او از طریق حسّی نیستند ولی خواهی نخواهی باز در آنجا هم حکم به مشارکات، اختلافات و تمایزات می‌کند.

یعنی می‌خواهم بگویم که ما یک وقتی مدرکات و علوم خودمان را از راه حس به‌دست می‌آوریم، در این صورت وقتی که حس نباشد آنها هم نیستند. ولی یک وقتی این‌طور نیست یعنی ما دریچه حس را می‌بندیم و می‌گوییم که از دریچه باطن و نفس، آن صور برزخیّه و امثال ذلک برای انسان تجلّی پیدا می‌کند؛ در اینجا عقل همان کاری را که روی صورت حسّی می‌کند، روی آن هم می‌کند، چون بالأخره آن هم صورت دارد، حالا چه صورت حسّی باشد و چه صورت برزخی و بالاتر از آن باشد. یعنی تا جایی که عقل مربوط به حس است، مدرکات را از صور حسّی می‌گیرد و طبایع کلی را انتزاع می‌کند، ولی اگر شما این صورت حسّیه را از عقل گرفتید و صورت برزخیّه را به روی عقل باز کردید، عقل باز سراغ آن می‌رود و طبایع کلیه را از آن صور انتزاع می‌کند.

چطور اینکه اگر در مکاشفه برای شما یک حورالعین پیش آمد، عقل از دیدن آن حورالعین و حورالعین دیگر یک طبیعت کلیّه حورالعینیه درست می‌کند که آن طبیعت کلیه شامل همه افراد آن می‌شود. باز اگر یک صورت دیگری باز شد و شما بهشت و خصوصیات آن را دیدید، عقل همین کار را انجام می‌دهد. بالأخره هر

چیزی که در صورت بیاید عقل، صورت آن را گسترش می‌دهد و یک طبیعت کلیه را از آن انتزاع می‌کند. این، کار عقل است، یعنی این طور نیست که عقل در مدرکاتش فقط بر همان صورتی که مشاهده کرده است انجماد و تحجّر بکند، حالا چه آن صورت حسّی باشد یا نباشد.

بله، اینکه عرض کردم اگر حس نباشد صورتی هم نیست، در آنجایی است که عقل فقط از راه حس بخواهد مسائل و صور را بگیرد، در آنجا اگر حسّی نباشد آن صور کلیه هم نیستند. اما اگر عقل از سایر راه‌ها مانند راه‌های باطن و امثال ذلک بخواهد صور را ادراک بکند، تمام همین مسائل در همان جا هم بعینه می‌آیند؛ یعنی بحث معقولات اولی و معقولات ثانیه در آنجا هم می‌آیند.

معقول اولی یعنی همان طبایع اشیاء

به طور کلی هر چیزی که در تحت صورت بگنجد، در تحت این قاعده می‌آید، این می‌شود معقولات اولی. پس معقولات اولیه به یک عبارت خیلی راحت تر عبارت از طبایع اشیاء هستند، یعنی طبایع کلیه اشیاء، معقولات اولیه هستند؛ برنج معقول اولیه است، گندم معقول اولیه است البته نه یک گندم خاص، برنج، گندم، جو، هویج، باقالی، سبزی آش و کلم، همه جزء معقولات اولیه ما هستند.

عقل برای این کار خودش یعنی ادراک صور کلیه احتیاج به ماده ندارد، چون عقل در این دنیا در گیر و بند ماده است احتیاج به ماده دارد، وگرنه عقل نیازی به ماده ندارد، عقل می‌گوید یک صورت به من بدهید تا من روی آن کار انجام بدهم، حالا می‌خواهد این صورت از راه حس بیاید یا از راه کشف و شهود بیاید، می‌گوید من به این چیزها کار ندارم. منتها تا ما در بند حس هستیم چاره‌ای نداریم از اینکه مدرکاتمان را از راه حس به دست بیاوریم. ان شاء الله تتمه مطلب برای جلسه بعد باشد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ